

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

إن قلت يجوز أن يكون تلك القوة الفاعل الابداء

و هو المدبرة الأبناء هي نفوس ناطقة.

مطلب اولی که مرحوم آخوند نسبت به بیان

مرحوم شیخ اشراق در باره اثبات نفوس مجردة و

عالم عقول و عقول متصله داشتند این بود که هر

عقلی نسبت به نوع خودش و مصادیق خارجی آن

نوع؛ اگر اموری که موجب بقاء و حفظ نوع هست

از اغذیه و غیر اغذیه، بخواهد خودش فعال و عامل

در تحقق آن امزجه خارجی باشد در این صورت

موجب تحلل و تحلیل می شود. لذا این قوا در بعضی

از اوقات نمی توانند قائم به آن نفس باشند و خود

نفس متأثر و موجب بقاء آن شود.

ممکن است این طور گفته شود که نیازی به

تصور یک همچنین عقل منفصلی برای بقاء انواع

خارجیه نیست بلکه همان نفس ناطقه‌ای که در انسان

و حیوان هست خود آن نفس، موجب تدبیر این امور

در بدن خواهد بود.

البته اشکالی که قبلا به این قضیه شد این بود که شما تصور می کنید که نفس ناطقه‌ای که در انسان است و یا نفسی که در حیوان است موجب تدبیر این امور و تبدل اغذیه به اخلاط مختلفه و وارد شدن هر نوع از این اخلاط، به عضو خاص است. این مطلب را شما به این کیفیت می گوئید حالا در مورد نبات و جماد چه می گوئید؟ چون خود آنها دارای انواع مختلف هستند، و ما انواع مختلفی از جمادات را در خارج داریم که همه اینها به اشکال مختلف و اقسام گوناگونی درمی آیند، این قضیه فقط اختصاص به انسان که ندارد، این که هر عضوی از اعضای بدن یک نوع غذا را می گیرد، فرض کنید که قلب خون را می گیرد، مغز قند را می گیرد، کبد کل این مواد را می گیرد و تجزیه و تحلیل می کند، اصلا آزمایشگاه کبد بیش از صد و بیست نوع خروجی دارد و هر جزئش به یک قسمت خاص در ترکیبش و در اقسامش می رود. شما نسبت به این، این حرف را می زنید اما نسبت به سایر انواع از سنگها چه

می‌گویید؟ مگر اینکه خودمان همان مطلبی را که گفتیم آن مطلب را اینجا بیاوریم تا آن اشکال حل شود.

علی‌کل‌حال، مرحوم آخوند؛ به اشکالی که در اینجا مطرح شده است این را می‌گویند که همان نفس ناطقه می‌آید تدبیر می‌کند و تمام امور را انجام می‌دهد و هر غذایی را به هر عضوی و هر ماده‌ای را هم سنخ با همان عضو به او می‌رساند. - واقعا دستگاه و فیزیولوژی بدن عجیب است که طب فعلی اعتراف می‌کند که بسیاری از قسمت‌های بدن و کیفیت کارشان که چه کاری انجام می‌دهند برای ما ناشناخته است - در این صورت دیگر اشکالی وارد نمی‌شود و نیازی به نفس کلی و عقل کلی نداریم که آن عقل بیاید و تدبیر کند. نفس هر شخصی از افراد و مصادیق انواع، مزاج خود را در تحت تدبیر خود قرار می‌دهد. بنابراین دیگر مشکل حل می‌شود و نیاز به اتصال ملکوتی و لاهوتی و عقل فعال و عقل منفصل و افاضه وجود از آنجا نداریم و خودمان همین کار را می‌کنیم، دیگر نیازی به خدا و پیغمبر

نداریم چون خودمان هستیم، اصلا امام زمان
علیه السلام برای چه می خواهد بیاید؟

من یادم هست، يك زمانی شخصی در همین قم
در نماز جمعه صحبت می کرد و من خودم در آن نماز جمعه
شرکت کرده بودم چون آن زمان يك خرده تقدسمان،
ایمانمان، وضع دینمان بهتر بود و نماز جمعه می رفتیم.
بالاخره هر چه بر آدم می گذرد وضع دینش خراب تر
می شود. حالا دیگر دین و همه چیز را از دست داده ایم
و علی کل حال، کسالت و این مسائل فعلی هم هست، آن
زمان خلاصه دینمان بهتر بود، اعتقاداتمان بهتر بود،
باورهایمان بهتر بود. بله! اشکال هم ندارد بالاخره هر
زمانی انسان يك طور است. ایشان در نماز جمعه
می گفت: امام زمان علیه السلام هم بیاید همین کارهایی
را می کند که ما داریم می کنیم. نوارش را پیدا کنید
شاید گیرتان بیاید، آن موقع ها نمازها را هم ضبط
می کردند مثل الان. می گفت امام زمان علیه السلام هم
بیاید همین کاری را می کند که ما داریم می کنیم. حالا
نمی دانم منظورشان همان کاری بود که آن موقع

می کردند یا الان می کنند؟ این را مشخص نکردند.
دیگر چه عرض کنیم! هر کسی به قدر فهمش، دانست
مدعا را. ... **كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ** المؤمنون،
۵۳ و الروم، ۳۲. **عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ إِذَا قَامَ قَائِمُنَا
وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُوبَهُمْ وَ
كَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامَهُمْ** حالا آیا مسأله محقق شده است و
ایمان همه در این مدت کامل شده است!! آخر ایمانی
برای کسی نمانده است، کمالش به جای خود.

امروز مجله‌ای را راجع به قضیه تهدید نسل
می خواندم که در آن زمان مرحوم پدر ما چه وضعی
داشتند و چه خون دلی می خوردند و چطور
اعصابشان از برنامه‌هایی که دارند انجام می دهند
برای قضیه کنترل جمعیت، به هم می ریخت. ایشان
یک روز و یا یک شب به من گفتند: تمام این
برنامه‌هایی که دارند انجام می دهند به خاطر این
است که نسل شیعه را در ایران از بین ببرند. و الان
متصدیان امر این مطلب را انجام می کنند. حالا بعد

۱ الکافی، ج ۱ ص ۲۵.

از گذشت سالیان دراز تازه می گویند اشتباه کردیم،
بخشید و از خدا می خواهیم ما را ببخشد.

بنده اخیرا خبری شنیدم که عن قریب، اجتماع
سنی ها در ایران بر اجتماع شیعه غلبه خواهد کرد. یعنی
در عرض چند سال آینده جمعیت آنها غلبه خواهند کرد.
و این قضیه، خطری جدی ایجاد می کند. حالا مشخص
شد که دست هایی پشت پرده بوده است. بله! آن زمان
که من یادم هست؛ همین آقایان قم، همین هایی که بنده
خودم صدایشان را شنیدم که روایت پیغمبر صلی الله
علیه و آله را مسخره می کردند، مسخره می کردند که
تناکحوا تناسلوا و تکثروا (نسل را زیاد کنید. می گفتند
آیا ما بچه قاچاقچی می خواهیم؟ آیا ملت قاچاقچی و
هروئینی می خواهیم یا بچه با تربیت می خواهیم؟ حالا
که نسل را کم کردید دیگر الحمدلله مشکل برطرف
شد؟! همین آقایان می گفتند.

فرق است بین کسی که اهل این مطالب باشد
بدون نوری که آن نور، او را در آن جهت وصل
می کند و حقائق امور را کماهی هی برای او ظاهر کند

و بین کسی که اهل این مطالب است و آن اتصال آن نور را دارد. فرق همین است. لذا بعد از گذشت ۱۵ سال و ۲۰ سال؛ تازه می گوید ما اشتباه کردیم. توجه کردید؟ بله! و این نتیجه عدم اطلاع و عدم توجه به کلام بزرگان است. بله عدم توجه، انسان را به اینجا می رساند.

برای من خیلی جالب بود که چطور این قضایا برای انسان اتفاق می افتد. در همان زمان یادم هست که ایشان به من فرمودند: تمام اینها به خاطر این است که نسل شیعه از بین برود. بزرگان، این مطالب را از پیش خود که نمی گفتند، چون مطالب اینها براساس مطالعات روزنامه و تلویزیون و رادیو نبوده است. چون اگر آن طور بود، آنها آدم را همه جور می توانند بچرخانند. نقشه شیاطین در دنیا خیلی ظریف تر از این است که [ما تصور می کنیم].

در همان سال آخر یک وقتی مرحوم پدرمان فرمودند: - من دو سال ایشان را تنهایی در صبح های تابستان به جاغرق می بردم و در آنجا حدوداً سی تا چهل دقیقه پیاده راه می رفتیم و بعد به شهر

بر می گشتیم - جز اینکه انسان متصل به عالم ملکوت باشد و از آنجا مطلب را نگاه کند غیر از آن، هر کسی می خواهد باشد بایّ نحو کان، شیاطین غلبه دارند. اینقدر شیاطین در فوت و فن و کار خودش حاذق و ماهر و خبیر هست و با نقشه های مختلف جلو می آیند و مطالب را برای انسان به قسمی بازگو می کنند که ... این قدر از این قضایا برای من اتفاق افتاده است که هر چه بشود من می گویم هر دو طرف قضیه باید با هم باشند، مثلاً یک نفرشان ناله ای سر می دهد آدم می گوید که صد در صد حق با این است. آنچنان بلدند بچرخانند. اینکه می گویند باید هر دو طرف پیش قاضی باشند به خاطر این است که همین که طرف شروع به ناله می کند او می گوید این دارد دروغ می گوید. آن یکی هم از آن طرف هم شروع می کند که من را بدبخت کرده، من را بیچاره کرده است، قول داد و زیر قولش زده است. او هم می گوید ای بابا این عجب شمر بن ذی الجوشنی است.

شما نگاه کن و ببین که سر یک دعوای خانوادگی نمی توانیم تشخیص بدهیم که حق با چه

کسی است. مگر اینکه دو طرف؛ هر دو باشند و قضیه رو بشنود تا اینکه بگوید این دارد دروغ می گوید. من یک وقت کتابی را راجع به تاریخ یک مسأله‌ای می خواندم. از اول کتاب، وقتی راجع به قضایای مختلف، شروع به خواندن کردم دیدم که نویسنده در این قلم صادقانه دارد حکایت می کند یا دارد کلک و حقه بازی می کند. وقتی که وارد مسأله‌ای می شود یک زمینه سازی می کند، یک عبارت‌هایی به کار می برد که آدم می گوید هان؛ این نویسنده دارد زمینه سازی می کند، اذهان را آماده می کند که وقتی به آنجا رسید یک ذهن آماده‌ای داشته باشد برای نتیجه گرفتن و دیگر موضع نگیرد. تمام فیلم‌هایی که درست می کنند همه تخیل است. اصلاً دنیا بر اساس تخیل می چرخد. چون اگر بگویند فلانی کلک و من یک سال با این آدم بودم دو سال با این بودم من چیزی از آن ندیدم. فلان جا این طور و فلان جا این طور بود و فلانی این طور می گوید و بعضی‌ها این طور می گویند. بعضی‌ها راجع به او این طور می گویند. یکی، دو روز که روی

مخ آدم خوب کار کرد دیگر برای رسیدن به آن مقصد و نتیجه خیلی راه درازی در پیش ندارد. توجه می‌کنید؟

من یک وقت تاریخ یک بنده خدایی را می‌خواندم دیدم این هم شروع کرده و دوباره دارد کربلا درست می‌کند و زمینه‌سازی می‌کند، یک دفعه نگاه کردم دیدم یک نفر که من در ذهنم چیز دیگری بود این را کاملاً به یک شخصیت دیگر برگرداند. حالا خوب بود که من می‌دانستم او فردی است که من خودم در باره او اطلاع داشتم اما اگر اطلاع نداشتم کم‌کم ذهنم به طور کلی عوض می‌شد. همه جور آدم هست، همه جور خلاقیت هست، همه جور سحرِ بیان و سحرِ قلم هست. اصلاً خود این مسأله یک قضیه‌ای است که چطور مسأله را عوض کند و مطلب را برگرداند؟ حالا ببینید شیاطین در این قضیه چه فعالیت‌هایی دارد؟ چه نقش‌هایی دارد؟ و چه قسم، بازی‌هایی دارد که می‌آیند و آدم را می‌چرخانند و بر می‌گردانند و بعد هم در فضای خودشان و در وضعیت خودشان می‌برند و به نحوی

انسان را قرار می دهند که انسان می گوید اصلا غیر از این راه دیگری وجود ندارد. و اصلا راه همین است که من دارم می گویم، تصمیم همین است که من دارم اتخاذ می کنم. حالا همه آنها زمینه سازی و کشک بوده است. خودش برنامه ریزی می کند، سناریو آن دست خودش است. اما آن کس که از آن بالا دارد نگاه می کند می گوید خودتی ...، هر چه با شما حرف بزند باز می گوید خودتی خودتی. به آن شخص نمی گوید اما داخل دلش می گوید. وقتی یک ساعت، طرف خوب خودش را خسته کرد و خودتی را هم شنید و دید همین طور دارند می خندد دیگر راهش را می کشد و می رود.

اما آن کسی که نور ندارد فوری کاغذ را بر می دارد و امضا می کند و یک مهر العبد العاصی هم ته کاغذ می چسباند و می گوید بفرمایید. بعد هم فردا در روزنامه می آورند. درست شد؟

اما او در دلش می گوید خودتی خودتی و نه کاغذی از او بیرون می آید، نه نوشته ای، نه امضا و مهری. این برای چیست؟ برای این است که دارد از

آن بالا نگاه می کند قبل از اینکه این وارد خانه بشود
این دارد می خواند و می داند چه چیزی می خواهی به
او بگویی قبل از اینکه اصلاً وارد خانه بشود.

مرحوم آقا می گفتند: طرف، پیش من می آید
وقتی هم که می خواهد بیاید سر کوچه اول سیگارش
را می کشد - من گفته ام که سیگار نکش - خیال
می کند که من او را نمی بینم. وقتی هم که ما را می بیند
می گوید سلام علیکم و دست ما را می بوسد. این
خودتی را من می گویم آقا نگفته است ها! من دارم
می گویم. آقا به او می گویند خودتی، شما سر کوچه
سیگارت را می کشی که من نبینم؟!!!

یک وقتی مرحوم آقا به من می فرمودند: من
به رفقا می گویم اگر می خواهید به مشهد بیاید،
خودتان می دانید. خودتان ببینید چه صلاح برایتان
هست، وضعتان، زندگیتان، کارتتان، اما از نظر من بین
اینکه همسایه من باشید یا در کره ماه باشید فرقی
نمی کند. از نظر خودتان هم هر کاری می خواهید
بکنید، ما این طوری هستیم. گاهی ما یواشکی
می رفتیم یک کاری می کردیم که آقا نفهمند، وقتی

می آمدیم آقا می فرمودند: حال آقا چطور است. بله!
خیال می کنید که کسی نمی فهمد؟ سرشان را هم
این طوری یک خرده می کردند. ما خیال می کنیم
کسی خبر ندارد و کلاغها خبر نمی آورند؟ آقا خیلی
خب فهمیدیم دیگر، فهمیدیم آقا قضیه چیست؟
کلاغها خبر نمی آورند. درست شد؟ دیگر آن آقا را
کسی نمی تواند گول بزند. مطلبی را که ایشان بارها
می فرمودند: - نمی دانم در این کتابم این قضیه را
نوشته ام یا نه؟ در کتابی که خیلی مختصر هست، یک
مطلبی به نحو اجمال آورده ام، البته در کتاب اجتهاد
و تقلید آورده ام - راجع به شرائط مرجعیت، که باید
نفس مرجع متصل باشد و گرنه مطالب به نحو دیگر
پیش خواهد رفت. بله! ایشان می فرمودند: هر کسی
می خواهد باشد، من ای نحو و من ای صنف کان،
آنها غلبه دارند و مسائل را به دست می گیرند و
بالاخره آثارش هم پیدا است.

حضورتان عرض کنم که مرحوم آخوند در

اینجا می فرمایند که: به تدبیر نفس ناطقه، ایراد وارد
می شود، چون نفس ناطقه نفسی است که نسبت به

فعل و تصرفاتی که انجام می‌دهد باید شاعر و عالم باشد. مثلاً شما کتاب را بر می‌دارید و می‌خوانید و مطالعه می‌کنید و غذا می‌خورید. در حالی که بعد از اینکه انسان غذا را بلع کرد دیگر نسبت به آنچه که بر او می‌گذرد اطلاع ندارد که الان در این معده چه می‌گذرد؟ کبد و روده و معده چه کار می‌کند؟ چه وقت غذا وارد معده شده، چه موقع در صفرا وارد کلودوک شده است، چه موقع هضم کرده است و چه موقع جذب می‌شود، اصلاً خبر نداریم و اینکه به چشم ما چه موادی وارد می‌شود و به مغز ما چه موادی وارد می‌شود، اگر مغز داشته باشیم؟! ما هیچ اطلاعی از این مسائل نداریم. در حالی که تمام اینها روی یک سیستم خاص، نظم خاص، تدبیر خاص، حساب و کتاب خاص انجام می‌شوند. اگر الله بختکی و کشکی بخواهید یک کشک و دوغ درست کنید بالا سرش می‌ایستید که نمکش را چقدر بریزیم، داخلش آب چقدر بریزیم، کشمش و خیار چقدر؛ تا آب دوغ خیار درست کنید. همین طوری این غذاها وارد بدن می‌شود بعد هم خودش می‌رود کارش را

انجام می‌دهد و هزارتا چیز انجام می‌دهد. نفس ناطقه باید اطلاع داشته باشد، یعنی نفس ناطقه خبر ندارد از اینکه در این بدن چه دارد می‌گذرد؟

این مسأله که باید این کارهای مخصوص در تنظیم امور و امثالهم باید باشد، قطعاً باید در تحت تسخیر مسخری باشد که آن مسخر با اشراف تجردی خودش بتواند این امور را تنظیم کند، وگرنه نفس ناطقه که نمی‌تواند خودش این مطالب را انجام بدهد. البته مطلب ایشان تا حدودی می‌توانیم بگوییم صحیح است و می‌توانیم توجیه هم بکنیم که اشکال ندارد نفس ناطقه خودش با آن احاطه‌ای که دارد، نسبت به این قضایا خودش تنظیم و اداره کند. لازم نیست که حتماً انسان اطلاع داشته باشد. آن نفس ناطقه دارای مراتبی است.

ولی این مطلب هست که خود نفس ناطقه به تنهایی صرف‌نظر از آن اتصال این کار را انجام نمی‌دهد اما با توجه به آن اتصال، خود نفس ناطقه انجام می‌دهد. خود نفس ناطقه دارد قلب را به ضربان وامی‌دارد، خود نفس ناطقه دارد به مغز

مدیریت بدن می‌دهد و خود نفس ناطقه دارد سلسله اعصاب را چه می‌کند. بله علم به علم ما نداریم، آن نفس ناطقه در مقام علم حضوری خودش نسبت به این بدن کارها را انجام می‌دهد ولی ما علم به کار او در مرتبه نفس و در مرتبه احضار علم، نسبت به این قضیه خبر نداریم.

اگر ما از مرتبه ظاهر عبور کنیم، چون بحث، بحث ظاهر که نیست؛ بحث، بحث مراتب نفس است، نه صرفاً بحث تبدل ظاهر و اطلاع ظاهر و اشراف ظاهر. الان شما هزار جور شعر در ذهن دارید، هزار مطلب در ذهن دارید، هزار تا اسم در ذهن دارید، ولی الان که من با شما صحبت می‌کنم اطلاع دارید؟ اطلاع ندارید، ولی وقتی که به شما می‌گویم، آقا فلان شعر حافظ کجاست؟ می‌گویید آقا یک دقیقه به من مهلت بده، شروع می‌کنید به گشتن گشتن گشتن از کجا؟ تا علم نداشته باشید که نمی‌گردید، بعد می‌گویید هان پیدا کردم و این شعر اینجاست، خیال روی تو در هر طریق همراه ماست، آقا راجع به خیال حافظ چی گفته،

صبر کن بینم، حالا این هم بسته به سرعت حدس و
اتصال برمی گردد. می گوید هان پیدا کردم:

خیال روی تو در هر طریق همراه ماست

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست در حالی

که این شعر در ذهن شما بود. من الان به شما

می گویم آقا راجع به فلان کلمه در اشعار حافظ یک

دفعه همه اشعار حافظ در ذهنتان آمد. تا می گویم

راجع به کلمه صوفی حافظ چه گفته است؟ شما یک

دفعه می گویی صبر کن بینم چه شعرهایی در آنها

کلمه صوفی آمده است. می گوید: هان یکی پیدا

کردم. ای صوفی شراب آنگه شود صاف

که در شیشه برآرد اربعینی حالا چه فعل و

انفعالاتی در اینجا انجام شد؟ شما فقط علم به علم

نداشتید، علم را داشتید، این علم به علم با اعمال

نفس انجام می شود. با عمل، یعنی باید یک اعمالی

را، نسبت به آنچه که دارد و در ذخیره دارد و مسائلی

که برای او حاضر می شود انجام بدهد. این مسأله،

مسأله ای که در علم امام علیه السلام مطرح می شود -

این قضیه را ظاهرا ما در همان قسمت افق وحی؛ در

جمع بین روایاتی که در بعضی جاها دارد که: (إذا شاءوا علموا) آورده‌ایم. و از آن طرف می‌گویند که اصلاً امام علیه‌السلام واسطه است اینها چطور با هم جور درمی‌آیند؟ اگر بخواهند، و اگر نخواهند یعنی واسطه قطع می‌شود. این مطلب برگشتش به همان احضار و عدم احضار است، امام علیه‌السلام همه مسائل عالم و کُنه ما سوی الله در نفس او است، تمام اینها.

یک وقتی در مقام نفس، این را احضار می‌کند و یک وقتی امام آن را در عالم نفس خفیف نگه می‌دارد و احضار نمی‌کند، نه اینکه اطلاع ندارد، اطلاع دارد اما آن را اعمال و احضار نمی‌کند. چند مرتبه هست که دو مرتبه اخیرش به این کیفیت است که امام علیه‌السلام می‌آید و صورت آن واقعه را در نفس خود می‌آورد. ولی همین قضیه در مراتب بالا نفس الواقعة الخارجیة و عین الواقعة الخارجیة بعین الشهودی و العلم الحضوری و نفس تحقق الخارجی هست، یعنی خود همان عینیت خارجی در نفس امام علیه‌السلام به این کیفیت است، یعنی وساطت بین

عالم خلق و عالم امر؛ به این نحوه است، فقط صرف
یک تخیل و یک صورت و یک اطلاع نیست، بلکه
خود او نفس همان قضیه هست مثل اینکه آن
احساسی که شما دارید، احساس عین وجود خارجی
است.

یک مثال خیلی ساده می‌زنم، ولی دقیق است،
شما الان گرسنه هستید، درست؟ این احساس
گرسنگی فقط یک فیلم است؟ یک عکس است؟
یک صورت در ذهن شماست؟ یا یک واقعیت در
شماست، یک واقعیت است یعنی اول یک احساسی
در شما هست، هست و به عنوان یک واقعیت، به
عنوان یک حقیقت هست و گرنه نمی‌گویید چرا دلم
دارد مشت و مال می‌رود و چرا قار و قور می‌کند و
چرا ضعف می‌کند و ...، بابا بردار یک نون و ماستی
بیار، یک چیزی بیار بخوریم، چرا این قدر سفره را
دیر می‌اندازی؟ آدم گاهی اوقات می‌رود یکجا،
همینطور می‌نشینند و با آدم حرف می‌زنند. بابا برو
سفره را بیار بینداز. وقتی که غذا را خوردیم حالا بیا
حرف بزن، حالا یا جوابت را می‌دهیم یا در می‌رویم!

درست شد؟ بعدش هی حرف می‌زنند که آقا یک سؤال داریم، آقا برو سفره را بیار و سؤال را بعد سفره بکن. می‌گویند اجازه می‌فرمایید استفاده کنیم؟ نه نمی‌شود برو بیار یک چیزی بخوریم. توجه می‌کنید؟ آخر بابا گرسنمان است.

یک دفعه شهرستانی رفته بودیم، چلوکباب آورده بودند ان‌شاءالله خدا سلامت بداردشان، چلوکباب را خوردیم یک دفعه یکی دو نفر آمدند مثل اینکه جزو فرق دراویش بودند آنها شروع کردند به سؤال کردن از روح مجرد و و و ... گفتم این چلوکباب را چقدر پول دادی، پول چلوکباب را بدهم و دست از سرم بر داری؟ هنوز از گلوی ما پایین نرفته بود سؤال از وحدت و کثرت و ...، گفتم پول چلوکباب را بدهم و خیالم را راحت کنی؟.

حالا این احساس گرسنگی که در شما هست، یک واقعیت هست یا نه؟ واقعیت هست. اما رفیقتان بغلتان می‌نشینند و با شما صحبت می‌کند، به به! سلام کجا بودی و ... همین که به او می‌گویید که آقا برو سفره را بیار که روده کوچک دارد روده بزرگ را

می خورد و بزرگ هم دارد کوچک را می خورد. یک مرتبه رفیقی می آید و می گوید به به! کجا بودی و حالت چطور است؟ شروع می کند به گرم گرفتن و صحبت کردن که کجا بودی تو را ندیدم و گرفتار بودم و نتوانستم پیام، نیم ساعت می نشینی با این حرف می زنی، حالا وقتی که داری حرف می زنی آیا راستی راستی گرسنه مان هست یا نه؟ می گویم آقا چرا غذا را نیاوردی؟ می گوید آقا دیدم شما دارید با ایشان صحبت می کنید، گرم صحبت هم هستید حالا بعد از سالیان سال به هم رسیده اید. با آمدن او این حالت گرسنگی در شما از بین نرفت، وجود دارد اما آمدن او روی گرسنگی یک پرده ای انداخته است. علم به آن مسأله رفت و به جایش علم دیگر آمده است. وقتی که صحبت تمام شد فهمیدید که مشکلی ندارد و خوب است. می گوید آقا چرا سفره را نیاوردید بابا از گرسنگی مردیم، می گوید من دیدم دارید صحبت می کنید.

یا فرض کنید که در حالت سیری، وقتی که سیر شدید، این حالت سیری را در وجود خودتان

احساس می‌کنید یا نه؟ آیا این احساس را کسی به شما می‌گوید که آقا شما این ظرف پلو را خوردید لذا دیگر گرسنه نیستید؟ نه! کسی نیاز ندارد به شما بگوید. همین که شما این ظرف پلو را می‌خورید یک احساسی برای شما پیدا می‌شود که با آن احساس قبل متفاوت است، این احساس یک واقعیت است، یک حقیقت است، اسم این واقعیت می‌شود سیری. وقتی این احساس برایتان پیدا شد، آن وقت بالطبع می‌گویید آقا سیر شدم و خیلی ممنون از پذیرایی و از ضیافت شما، دیگر سیر شدم. این دیگر سیر شدم، می‌شود علم به علم. اول علم به نفس همان واقعیت در وجودتان تحقق پیدا کرد. بعداً نسبت به او یک علم مجدد به عنوان علم حصولی پیدا می‌کنید. آن اولی حقیقتش علم حضوری است، علم به علمش می‌شود علم حصولی. حالا شروع می‌کنید با یک نفر صحبت کردن و از مسائل گفتن، حالا که شکم‌تان سیر شد بشین ببینیم آنجا چه خبر است؟ بنزین گران شد یا یارانه بهتان دادند یا ندادند؟ سرتان را کلاه گذاشتند یا نه؟ وقتی شکمت سیر شود شروع می‌کنی

از این مسائل حرف زدن، تا گرسنه است نه فکر
یارانه است، نه فکر رایانه است، نه فکر پایانه است،
نه فکر چارپایانه است، ولی همین که شکم سیر شد
شروع می‌کند در این مسائل سیر کردن. شروع
می‌کند به صحبت کردن در حالی که سیری وجود
دارد، اما غفلت می‌کند از اینکه چیزی بخورد یا
نخورد، بعد وقتی که صحبت تمام می‌شود و همه
مسائل و همه را گشت و حرف‌های صد من یک غاز
هم که برایش به اندازه این قدر ارزش ندارد و به فهم
و ارتقاء انسان هم کمک نمی‌کند آن وقت متوجه
می‌شود.

اینکه بزرگان می‌گویند که انسان دنبال خبرها
نباید باشد، به خاطر همین می‌گویند چون صد من
یک غاز هم ارزش ندارد. آدم باید سر خود را پایین
بیندازد و راه خودش را برود، آن چیزی که به درد
آن طرفش می‌خورد بایستی پیگیری کند، این طرف
که همه این حرف‌ها هست.

یک دفعه می‌گوید: آقا چرا نمی‌خورید؟ شما
که همش دارید حرف می‌زنید، بابا سیر شدم. دوباره

این علم به این علم برای او پیدا می‌شود، یعنی توجه که می‌کند واقعیتهایی که الان برایش هست نسبت به آن واقعیت واکنش نشان می‌دهد، می‌گوید آقا سیر شدم و دیگر میل ندارم حالا می‌خواهید سفره را جمع کنید؛ جمع کنید.

تمام اشیاء در نفس امام همه به عنوان این واقعیت وجود دارد بعد امام خودش در هر وضعی انتخاب می‌کند. تا بخواهد توجه به نفس بیاورد، آن درون دارد کار انجام می‌شود، آن درون دارد قضایا را در تمام عالم؛ تدبیر می‌کند؛ این داخل دارد تمام علوم به هر ذره‌ای از ذرات، ما سوی الله می‌رسد. جبرائیل که الان دارد کار انجام می‌دهد به واسطه آن است که درون امام دارد انجام می‌شود؛ عزرائیل که دارد قبض روح می‌کند به واسطه آن عملی است که در نفس امام دارد انجام می‌شود و او دارد آن کار را انجام می‌دهد؛ میکائیل که ملک رزق هست و رزق می‌دهد به واسطه همان عمل امام است. اگر آنچه که در نفس امام است نباشد، میکائیل می‌شود هیچ، عدم؛ جناب جبرائیل می‌شود خلاص و تمام.

حالا همان چیزی که در نفس امام هست، به عنوان یک واقعیت خارجی و عنوان نیروی عامله و مدیره و مدبره است. نه فقط امر و نهی، نفس این مسأله دارد اعمال می‌کند، و آن قدرتی را که از ماسوی الله تنزل می‌کند برای هر ذره در عالم پخش می‌کند. اصلا می‌دانید قضایا چه می‌شوند؟ تمام ذرات که در عالم وجود دارند الان از نفس امام نشئت می‌گیرند. تا به امام می‌گویند آقا فلان ذره در فلان کوه در فلان سیاره‌ای که چهارصد میلیون سال نوری از ما فاصله دارد، می‌گوید آره آره دارم نگاهش می‌کنم!! تازه این برای دنیاست، این دنیا و مافیها نسبت به عالم مثال می‌شود یک قطره نسبت به دریا، یک قطره را وقتی می‌چکاند در آن سطل است می‌شود نسبت قطره به دریا. خودشان این‌طوری می‌گویند. العهدة علی القائم. آنها هم راست گفته‌اند و خلاف نگفته‌اند. آن عالم مثال نسبت به بالایی می‌شود یک قطره نسبت به دریا، توجه کردید؟ آن هم نسبت به بالایی همین‌طور، تا رسد به خود ذات پروردگار که اصلا در آنجا دیگر لاحد و لارسمی

هست، دیگر در آنجا اصلا نمی‌شود تصور کرد. الان در دنیا مردم سر همین سیاره‌های هنگ کرده‌اند. اخیرا یک سیاره‌ای بدست آورده‌اند که چهارصد میلیون سال نوری فاصله دارد. تا حالا می‌گفتند ده میلیون و دوازده میلیون و خیلی هنر کرده بودند می‌گفتند یک ستاره بیست و چهار میلیون سالی را کشف کرده‌ایم. الان با تجهیزات جدید چهارصد میلیون، چهارصد میلیون سال. تازه این چیه؟ مگر می‌شود برای این قضیه حدی تعیین کرد، یعنی این احساسی که در این دستگاه پیدا شده و درک کرده است نوری که از آنجا آمده، فرکانسی که آمده است چهارصد میلیون سال پیش راه افتاده حالا تازه رسیده به اینجا. اگر تو خود همین عالم بخواهیم فکر کنیم خیلی مسائل اتفاق می‌افتد و ممکن است خیلی اینجا چیزهایی اتفاق بیافتد.

تمام اینها در نفس امام و بالاتر به عنوان یک واقعیت هست، به عنوان واقعیت، علم به این واقعیت در اختیار خودش است، اگر بخواهد در هر آنی علم به این واقعیت پیدا می‌شود. درحالی که آن واقعیت

دارد انجام می‌شود، و اگر نخواهد تعطیل می‌شود، تعطیلی یعنی عدم، تعطیل یعنی عدم، عدم اطلاع یعنی عدم اطلاع نفسی. اطلاع به صحبت و تکلم به اراده خودش است، بخواهد یا نخواهد این مسأله به این کیفیت هست. دیگر به اندازه کافی از این طرف و آن طرف صحبت شد، انشاء الله بقیه بعداً.

سؤال: در روایت هست که: عِنْدَ فَنَاءِ الصَّبْرِ يَأْتِي

الْفَرْجُ^۱ یعنی باید انسان صبر کند تا صبرش تمام شود و بعد فرج حاصل شود؟

جواب: ببینید صبر که دست خود انسان

نیست. صبر یک حالتی است که در انسان هست. وقتی که انسان صبر می‌کند دو حالت دارد - البته خوب نسبت به افراد متفاوت است - یکی اینکه در حین صبر خودش شاعر به صبر هست که دارد صبر می‌کند و به هر جا می‌خواهد برسد برسد، یعنی مقام مقام تسلیم است. می‌خواهد به هر جا برسد برسد، در اینجا نیازی نیست به اینکه صبر تمام شود، شاید

^۱ وسائل الشیعه ج ۱۵ ص ۲۶۴.

اصلا صبرش تمام نشود، آن عمل انجام می‌شود، آنچه که منظور حضرت در آنجا هست این است.

واقعیت قضیه این است که انسان وقتی که صبر می‌کند به امید اینکه به یک نتیجه‌ای برسد، این حالتی که به امید این است که به نتیجه برسد این حالت ممکن است تمام شود و برای انسان نماند. انسان به جایی می‌رسد که صبرش تمام می‌شود، آن وقت التجاء پیدا می‌شود. در التجاء یأتی الفرج، یعنی تا وقتی که روی خودش حساب می‌کند و می‌گوید حالا صبر می‌کنم، صبر می‌کنم، مسأله‌ای نیست و ما بالاتر از این هم هستیم. خیال می‌کنیم بالاخره خودمان پای کار ایساده‌ایم و نمی‌دانم چه می‌کنیم، بعد می‌بیند نه همین‌طور شدیدتر و شدیدتر می‌گوید خدایا بریدیم دیگر، چیزی نداریم، دیگر چه کار کنیم؟ اگر به حساب ماست دیگر صبرمان تمام شد مثلاً. اینجا که التجاء می‌آید، آن وقت خدا می‌گوید: حالا که خودت را کنار گذاشتی حالا ما وارد می‌شویم، وارد گود می‌شویم.

مرحوم حاجی می‌فرمودند: انسان خوب

است از آن اول لنگ بیندازد. این هم که می‌گویند
انسان لنگ بیندازد نه به عنوان این که ما بگوییم ما هم
شوخی می‌کنیم، راست هم بگوییم باز شوخی
می‌کنیم، آنهایی که می‌گویند لنگ بیندازد واقعا هم
لنگ را می‌اندازند، واقعا هم تسلیم می‌شوند، واقعا
هم خودشان را چیزی به حساب نمی‌آورند. البته
انسان باید سعی خودش را بکند، به هر اندازه‌ای که
می‌تواند، به هر اندازه‌ای که از او بر می‌آید، بالاخره
اینها کمک می‌کنند، کمک می‌کنند در رسیدن به
مطلب.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند *** هر قدر ای

دل که توانی بکوش

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ